

كتبخانه

طبعه
عنه

عدد

۱

أوسع ملخص

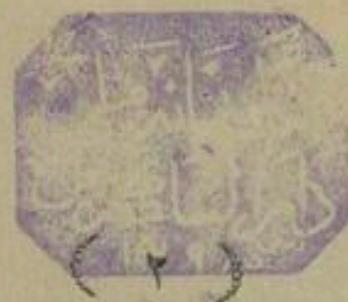
أثر منظوم

Ketabton.com

درسته ۱۳۳۰ در مطبوعه عنایت بزیور

طبع آراسه گردیده است

دارالسلطنه کابل



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یکدو سخن در باب تأسیس

مطبعه عنایت

از آنجا که افکار مراحم نثار سنیة

قبله و کعبه مقدس اعظم اعلم حضرت

سراج الملة والدین روحی و جسمی فداء

پادشاه بزرگ خود مختار دولت مستقله

افغانستان همیشه در پی تدارک حاضر

کردن اسباب ترقی و تمدن ممالک شاهانه

(۳)

شان مصروف است، و مبهم ترین اسباب

ترقی مدلک چون انتشار علوه و معارف

شمرده میشود از آن و پیروزی افکار

ترقی آثار قبله کاه مقدس خود را نموده

بنابر شوق خود یک ماشین کوچک

طبع را با حروفات آن خواسته بنام

(مطبوعه عنایت) در دایره اقامه کاه

نصر خود تأسیس و بنیاد نهاده

هانه مقصد از بنیاد هبدن این مطبوعه

(۴)

کوچک دو چیز است = یکی اینکه
بعضی آثار و تأثیرات ادبی و فنی
و اخلاقی وغیره که از دیگر زبانها ترجمه
شده باشد و موجب تشویر اذهان
و تسایی خاطر خواهد نمود کان گردید طبع
و نشر می‌ماید = دوم اینکه یک شوق
و مرافقی مرا در باب مطبوعه حروفات
حاصل شده بود ، و چون این شوق
و هوس خود را از هوسات بیهوده

(۵)

و بیغاید ندیدم از آن و در باب از قوه

بفعال آوردن این شوق و هوس خود

هیچ محدودی ندیده بعومن و عنایت باری

و توجهات مراحم آیات اعلیحضرت

پادشاهی (مطبعه عنایت)

راتأسیس دادم

در اول بار که هم مراد و مقصد مرا

اعلان نماید و هم یک تجربه و نمونه

حروفات و ماشین طبع را بیندان برآرد

(٦)

(افغانستان) نام رساله منظومه

[محمود طرزی] که عزیزی بنیان

آزادرسنه ۱۳۲۳ هجری بنظم آورده

بود در مطبوعه عنایت بزیور طبع آراسته

گردید ، منظومه مذکوره چون یك

شعر طرز جدید است و متعلق وطن

ماست و گریز آن بندح ذات اعلی حضرت

قباد و پادشاه مقدس ما مست یمنا و تبر کا

او از طبع آن آغاز نهادیم * انشا الله بعد

(۷)

ازینبعضی ناولهای فنی و کتابهای ادبی
و اخلاقی طبع و نشر خواهد شد
و من الله التوفيق

امضا

(عنایت الله معین السلطنه)

(۸)

(جغرافیای مختصر ممالک)

افغانستان

المقدمه

آن شہروار حمن کدناهش (آمدن) است

اور اخلاق قطعه (اوروب) توطن است

پیش از زمانه های دزاری در (آسیا)

میورد پادشاه و همیراند حکمهای

از عیو صنعت و ادب و حکمت و کمال

از ثروت و سعادت و عمران و نقد و مال

(۹)

آن قطعه را چنان بدکمال آوریده بود
 کو اورپ خراب و راغب می نمود
 تأثیر حسن لیلی شرقی مثل ما
 مجھون نمود خسرو غرب و شمال را
 لکن بکفر نعمت و یا بآکی و بدی
 عشاقی او نمود بسی بد عمت و ردی
 زان و بغرب تخت حکومت نہاد شاه
 اور و پ ز حسن روی تدان بشاد چو ماہ
 انوار شمس حسن زمغرب طلوع کرد
 مشرق زبون کشت و قیامت شروع کرد

(۱۰)

ای (شرق) شاد باش که خلاق ذوالجلال
 تبدیل میدهد همه دم جا در این سیال
 حالا زمان آن برسیده که دور چرخ
 باز آورد برون و غرای تو ز سلیخ

افغانستان

درو سط آسیاست یکی خاک چون بهشت
 در شرق هر که دید و را غرب را بهشت
 آن خاک پاک قطعه (افغانستان) بود
 از غیر خالی پر همه ز افغانیان بود

احمد صنگی

(۱۱)

خاک و هو او آب وی از حسن ذات شد
 اخلاق اهل او همه گی خوش صفات شد
 از هر آب جاری چون سلسله ایل او
 گردیده اهل غرب همه خود قتیل او
 از هر میوه های لذیذش دل فرنگ
 گردیده همچو شیشه بر از باده شرنگ
 از حسن قابلیت خاکش چه گوییت
 و ز فیض خوشگواری آ بش چه گوییت
 که سار پر زبرف بز اطراف آن محاط
 انها رو چشمہ سار ز دیلش در انبساط

(۱۲)

— تحدید حدود —

اول بیان کنم بتو از چار حد او
باز آورم سیخن بسر بند و سد او
از سوی غرب هست به (ایران) حدود او
از سوی شرق (هند) شده هم حدود او
سوی شمال اوست به (یامیر و زوس و چین)
سوی جنوب (سند و بلوچش) بود کمین
از چار سو بچار ولايت متین شده
حد بندیش بقروت مردم آهین شده

{ ۱۳ }

§§ ولايت غربی §§

در غرب شد ولايت معموره (هرات)

در آب و خاک بيره ربوده بير صفات

از قابلitesي که بخراش خدا هناد

از نوع زرع هرچه که خواهی ترا بداد

با دام و پسته جوز و عنسب آلو و انار

انجир و سيب و به بود و توت شهد و از

اقوام بس عجیب و غریبیست در هرات

هر يك جدا فکر و بهادات و اصال و ذات

(15)

لکن ہمہ جیسور بود صاحب ذکا

در پیش روی خصم چه سدیست پانچا

آن قلعه متین مصنوع چه خوش بود

وَان سَدْگر رَصِين مَرْبَعْ چه خُوش بُور

از تو پهای صدمتی بس بزرگ خوب

وزیر سلاح زفار یکه گروپ

آماده گشته هر دفاع وطن درو

تاروس و فرس زانهود مکرو فن درو

ولايت شرق

(۱۵)

در شرق شد ولايت زر خير (نگاهدار)
 شهر (جلال آباد) شده مرکز قرار
 خوش آب و خوش شهر است همه سر زمین او
 غرب با بسوی شرق زوان (نهر سین) او
 چون این ولايت است بکافر سستان قرین
 از وقت فتح خطه مذکور شد همین
 اطراف این ولايت زر بار نگاهدار
 گشته محاط جهله به انواع کوه هزار
 (خیر) که دره ايست مخوف و بلند و تنك
 از هر هند سد متينيس است پر ز سنك

(۱۶)

لیکن بجای سنگ در ان ساخت کوه هسار
 انسان پر سلاح بیش از درخت وار
 صد هزار لاع جمله پر از مردم شجاع
 دشمن به پیش هر یکی شان که تراز متعار

﴿ ولايت شمالی ﴾

اندر شمال هست زمینهای پر نمود
 ترک است اهل آن و بود (بلغه) نام او
 افغان و ترک کشة بهم ممتزج دران
 یک قوم دیگری شده پیدا ازان میان

(۱۷)

از هر دو سه شجاعت فطری بذات شان
فضائل و کرم اطاعت و خوبی صفات شان
جرار و تیز کار و مجاهد بکار زار
هم مالدار جمله و هم جمله گی سوار
صحر است این نولایت و عالی زمین او
جود و سخاست عادت خیمه نشین او
اسپیان بس قوی و شترهای بس بلند
باشد هدار ثروت این قوم هر شمند
بس شهرهای عمدہ و خوبی درین ولاست
زانیک (منار) حیدر کرّار باصفاست

(۱۸)

اندر مزار [بلخ] ییاو صفا بین
دروی عیان کرامت شیر خدا بین
شاه ولایت آذکه علی مرتضی بود
اورا مقام معنوی با صفا بود
هر سال در بهار یکی معرضی عظیم
اندر مزار [بلخ] پدگشة از قدیم
جای دعاو بیع و شراو صفا بود
از بھر خاص و عام فواید نما بود
بلیخست و، قوند ز است بد خشان و میمنه
شغنان، و طاشقرغان، بود و دشت ارزنه

(۱۹)

دریای (آمو) آنکه بعلم بود علم
 جاری بود به آخر این مملک پر حشم
 این نهر فاصلست میان حدود ما
 با مملک روس پر حیل قوت آز ما

ولايت جنوبی

سروی جنوب آی و خبرگیر ای دیم
 پنهانی ولايتیکه نیابی و رانظیر
 خوش آب و خوش هو او لطافت ندارشد
 شیرین بود که نام خوشش [قندهار] شد

(۲۰)

در این ولا یتست دو فضل بسی عظیم
هر یک پیان کنم که شوی واقف و علیم
اول بدانکه منشأ قوم جلیل ما است
قومیکه قوم پادشاه پی بعد یال ما است
عنوان قوم؛ قوم [محمد زئی] بود
عصریست پیشتر که بفرماندهی بود
بانی قندھار بود (شاه احمدی)
کو بود پادشاه بزرگی و بی بدی
تأسیس داد دولت افغان به قندھار
از هند و سند نیز گرفته بسی دیار

۲۱)

اول حکومتی که زا فغان پاشده
 پایتخت در همین بلد جانفزا شده
 افغان خاندان و اصیل و پدرشناس
 در این ولایتست بکن فضل او قیاس
 از فضل دیگرش بتوگویم حکایتی
 اما حکایتی که ندارد شکایتی
 فخر رسال (محمد مختار) کز شرف
 عالم بنور او شده از جهال بر طرف
 بک خرقه مقدسی از ثوب پاک خویش
 بهر (اویس) کرده عطادر زمان پیش

(۲۲)

آن خرقه مقدس پاک این ز مان گجاست
پرسی گجانگوی که در قندھار ماست
اینست فضل ثانی این شهر بینظیر
قد سیتش قیاس کن ای ذات خوش ضمیر
در این ولاست اراضی پر شرف
انهار بس بزرگ در آن جاری هر طرف
[ارغند آب] هر چیزیست و یاز رو
اطراف آن ربوته زفر دوس صدگرو
نهر دگر که سیر سفاین در رو شود
[هیر مند] نام او و به صحرا همیر ود

(۲۳)

انگلیز و روس حضرت این ملک را بجان
 دارند و میدوند بسویش دوان دوان
 لکن ز فضل حضرت خلاق ذو المتن
 وز فیض همت شهادت و عالم و فن
 اقوام پر سلاح اصیال و دلاوری ،
 در روی شان سداده چو شیران غا وری

تعريف پای تخت و گریز بمدح
 صاحب تاج و تخت

حال بدان کنم بتو از مرکز همه
 تایابی آگهی تو ازین پاک دایره

(۲۴)

مر کن بود یکانه نقطه همین دایره
 بی نقطه کی تو بای سرو پای دایره
 ارض؛ و قر؛ عطاردو؛ مریخ؛ زهره را
 پتون و؛ هر شال و؛ همه سیار سیعه را
 از شمس پر شعاع بود دور و روشنی
 مر کن قرار داده و را خالق غنی
 در ارض چون نظر کنی ای مرد پر خرد
 در هر دول بیابی تواین دور مطرد
 افغانستان که دولت مختار با فراست
 (کابل) و راست مرکز و از جمله برتر است

(۲۰)

جاست کاپا و همه افغانستان جسد
 خوب است هر چهست در وکتر است بد
 در لفظ نام خوب وی ار آوری نظر
 یابی میان کل توییکی آب چون گهر
 کابل بخوبی رشک کلستان جنت است
 ترکش اگر کنی عملت کار جنت است
 کابل قدیم و کهن و شاه برایست خوردہ سال
 تذکاره ساده د بتواز رستم و ززال
 کابل ایا لیست جسمیم و بسی فراخ
 شدنام شهر عام بران جمله گی مناخ

(۲۶)

کا بل ستان بنام بود جمله گی زمین
کا بل شده است شهر و دگر ملحقش باین
در موقعیت نظر فکن و وضع شهر او
بر کوی او گذر کن و بر سرمهل و هر را و
اطراف شهر و جمله ولايت بکوهسار
گشته محاط و دامن شان پر ز چشم ه سار
کا بل بود که تختگه دولتست او
کا بل بود که منبع هر عن تست او
کا بل بود که هست به اسلام ازو اميد
ز پرا که هر زمان ز ترقی دهد نوید

(۲۷)

کا بال بود که جمله افغانستان بدو
مر بو طگشته و بودش فخر چون (یدو)
شهر یدو که مرکز (ژاپونیا) بود
از هر شرق مسلطه خوش نما بود
سی سال پیش ازین بجهان نام هم نداشت
یکبار گی بجمله عالم علم فرات است
آن قادر حکیم علیم عظیم فرد
چون میکند اراده گرمی نه بینی سرد
اسباب بس عجیب فراهم بیا و رد
تابر درا برد بسوای گرمی آورد

(۲۸)

شمس بزرگ را چو تنویری بستافت کرد
از هر ارض تابش اورا حیات کرد
کاهی سوی شمال کشد شمس را خدا
سوی جنوب سرد شود ارض و هم هوا
بازش سوی جنوب روان آورد دوان
سوی شمال شد همه افسرده گی عیان
امر ش شده مسبب اسباب کائنات
صیف و شتا پیاست به این دور بازیبات
چون خواست امر او که براپان دهد مراد
اسباب ساخت بهر وی آن مرد خوش نهاد

(۲۹)

(میکادو) نام پاد شهی شد عطا بدو
 از فهم و عقل او شده پاریس نو (یدو)
 کا بل هم از فیوض عمیم حبیب او
 بیمار بد حبیب خداشد طبیب او
 ماراست وقت شکر و تناپیش کرد کار
 یکبار نی هزار بصد ها هزار بار
 خلاّق ذوالجلال عنایت بآنود
 یک پادشاه عادل با عقل و دین و جود
 روز جلوس او بسر تخت سلطنت
 شد روز اول شرف و تخت مملکت

(۳۰)

آز و ز پرسور میامن بروز شد
بر جمله مومنین زمین شام روز شد
فضل خداو هم مدد روح مصطفی
کرد استوار دین خودش را به او پیا
بر پانمود رایت دین را بدست خویش
اغیار را بقوت دین کرد پست خویش
شاهیست کر صفات خداوند ذوالجلال
کر دست اتصف به اخلاق و هر کمال
الله را چو دوست بود شد حبیب او
افغانیان مریض بد او شد طیب او

(۳۱)

آن خاک فخر ها کند بهمه کر زمین
کورا بود (حبیب خدا) صاحب امین
ظل خدا حبیب خدا پیرو رسول
در قلب خاص و عام شده مظاهر قبول
ملت چوریشه باشد و سلطان بود شجر
آرد درخت هم بهمان ریشه ها ثمر
بنگر توفضال حضرت رب قدیم را
بنگر تویاوری نبی کریم را
چون خواست فضل او که کند باره ور شجر
بخشید اتحاد عناصر پیگدگر

(۳۲)

از جمله اصل‌های شجر این صدا بود
نور (سراج ملت و دین) با ضیا بود
یارب چه روز بود همان روز دل فروز
کن یک کرور مرد مسلمان کفر سوز
بایک لسان و قلب برآمد همین ندا
باشد (سراج و ملت و دین) این امیر ما
زان روز جمله ملت و قوم از بزرگ و خورد
از دین و عالم و بخت و شرف حصه‌ها ببرد
بکشاد گنج و کرد کرم بر عوام عام
از فیض آن سپاه و رعیت گرفت کام

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library